

آنان داشت دست به انتقامجویی زد و جماعتی را بکشت و جماعتی را اسیر کرد و به فاس روان شد. در اواسط ذوالقعدة به شهر داخل گردید. در آنجا خبر یافت که عبدالحق بن عثمان منهزم شده و رومیان خلقی از سپاه او کشته‌اند و نیز از هلاکت عبدالواحد الفودودی از رجال دولت خود آگاه شد و دانست که کار عثمان بن ابی‌العلا در حوالی اعمات بالا گرفته است. پس برای جنگ با او تصمیم گرفت. والله اعلم.

خبر از نبرد سلطان ابو‌ثابت برای دفع عثمان بن ابی‌العلا در بلاد هبط و هلاکت او در طنجه بعد از ظهورش

چون رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن یوسف بن نصر، در سال ۷۰۵ سبته را تصرف کرد، به نام پسر عم خود المخلوع محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن یوسف بن نصر دعوت نمود، و ما از آن یاد کردیم. رئیس جنگجویان مجاهد، عثمان بن ابی‌العلا بن ادريس بن عبدالله بن عبدالحق از بزرگان این خاندان و نامزد فرمانروایی را با خود از آب گذرانید و به مائقه برد که مقر فرمانروایی او بود. رئیس ابوسعید از این رو عثمان بن ابی‌العلا را به نزد خود برده بود که در مغرب اختلاف پدید آورد و دولت را سرگرم فتنه‌ای کند و سبته را در امان نگهدارد و دیگر کس را فرصت آن نباشد که سلطان و قومش را به تصرف آن تحریض نماید. چون دولتش بالیده شد عثمان بن ابی‌العلا به پایمردی امداد و یآوری ایشان طمع در ملک مغرب نمود و بدین هوا از سبته بیرون آمد. بعد از او عمر فرزند عمش رحوبن عبدالله ریاست غازیان بافت. عثمان بن ابی‌العلا در بلاد غماره دعوی پادشاهی کرد و قبایل غماره هم دعوت او اجابت کردند. عثمان در دژ علوان که یکی از استوارترین دژهای ایشان است استقرار یافت و همه با او بیعت کردند که تا پای جان دست از یاریش برندارند.

سپس به اصیلا و العرایش رفت و آنجا را بگرفت. این اخبار به سلطان متوفی ابویعقوب می‌رسید ولی چون کار او را حقیر می‌شمرد اقدامی جدی نمی‌کرد. تا آن‌گاه که فرزند خود ابوسالم را با سپاهی به سبته فرستاد. ابوسالم روزی چند دست به پیکار زد ولی بازگردید. سلطان ابویعقوب بعد از او برادرش یعیش بن یعقوب را فرستاد و او را در طنجه فرود آورد و سپاه مجهز کرد و طنجه را ثغر او قرار داد. عثمان بن ابی‌العلا به جنگ آمد و یعیش نخست از طنجه باز پس نشست و به قصر رفت. عثمان از پی به قصر رفت

ولی ساکنان قصر سواره و پیاده و تیراندازان همراه با یعیش بیرون آمدند و به وادی ورا رسیدند و پسی از نبردی منهزم شده به شهر بازگردیدند. عمر<sup>۱</sup> بن یاسین بمرد. عثمان یک روز در برابر قصر به پیکار پرداخت و روز بعد به قصر داخل شد و این قضایا مقارن مرگ سلطان ابویوسف یعقوب بود. یعیش بن یعقوب از بیم ابوثابت بگریخت و به عثمان بن ابی العلاء پیوست.

چندی کار او در آن نواحی استقامت و رونقی یافت. و سلطان ابوثابت از آن هنگام که به مغرب آمده بود سرگرم شورش یوسف بن محمد بن ابی عیاد در مراکش بود، از این رو به عثمان نمی پرداخت و چون از آن کار فراغت یافت، عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال خاندان مرینی را به جای عم خود یعیش بن یعقوب، به جنگ عثمان بن ابی العلاء فرستاد. عبدالحق در حرکت آمد و عثمان به مقابله شد. این واقعه در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۷۰۷ بود. عبدالحق منهزم شد و در این پیکار جمعی از رومیان کشته شدند و عبدالواحد الفودودی از رجال دربار سلطان که نامزد وزارت بود نیز کشته شد. عثمان به قصر کتامة شد و جنگ در پیوست و بر حوالی و اطراف آن مستولی گردید. در پی این حادثه سلطان از جنگ مراکش بازگشت. در آنجا ریشه فتنه و نفاق را برکنده بود. پس عزم حرکت به بلاد غماره نمود تا رسم دعوت ابن ابی العلاء را براندازد که ناحیه مغرب را به خطر افکنده بود. سلطان می خواست او را به عقب براند و سبته را از دست ابن الاحمر به در آورد زیرا سبته پایگاهی شده بود برای کسانی از خویشاوندان و بزرگان خاندان که قصد خروج داشتند و از سوی دیگر کسانی که به قصد جهاد فی سبیل الله به آن سوی دریا می رفتند از سبته حرکت می کردند.

سلطان ابوثابت در اواسط ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از فاس در جنبش آمد. چون به قصر کتامة رسید، سه روز در آنجا درنگ کرد تا لشکریان برسیدند و عرض لشکر پایان گرفت. عثمان بن ابی العلاء از برابر او بگریخت و سلطان از پی او روان شد و به دژ علودان فرود آمد و آنجا را به جنگ بستد و بیش از چهار صد نفر را بکشت. سپس به شهر دمنه رفت آنجا را نیز بگشود و کشتار کرد و اسیر گرفت زیرا مردم این بلاد به فرمان ابن ابی العلاء در آمده بودند و او را در گرفتن و غارت کردن قصر یاری کرده بودند. سلطان پس از این فتوحات به طنجه رفت و در آغاز سال ۷۰۸ به طنجه داخل شد. ابن ابی العلاء و

۱. در نسخه C: محمد

یاران در سبته تحصن گرفتند. سلطان لشکر به سبته برد و آن نواحی همه تاراج کرد پس فرمان داد شهر تیطاوین را برای نزول سپاهیانش پی افکندند و سبته را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت. بزرگترین فقیه مجلس خود ابویحیی بن ابی‌الصبر را به نزدشان فرستاد تا آنان را وادار که شهر را تسلیم کنند. در خلال این احوال سلطان ابو‌ثابت بیمار شد و پس از چند روز در هشتم ماه صفر سال ۷۰۸ بمرد. او را در بیرون شهر طنجه به خاک سپردند. پس از چند روز جسد او را به شاله بردند و در کنار پدرانش به خاک سپردند. رحمة‌الله علیهم اجمعین.

خبر از دولت سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی‌عامر و حوادث ایام او چون سلطان ابو‌ثابت به هلاکت رسید عم او علی بن سلطان ابویعقوب که به نام مادرش رزیکه شهرت داشت متصدی امر حکومت شد. ولی بزرگان بنی مرین که اهل حل و عقد امور بودند نزد ابوالریع برادر سلطان متوفی رفتند و با او بیعت کردند. ابوالریع عم خود علی بن رزیکه را گرفت و در طنجه زندانی کرد و او در زندان بمرد. سلطان ابوالریع دست عطا بر مردم بگشود سپس رهسپار فاس شد. عثمان بن ابی‌العلا با لشکری گران از پی او برفت و در حالی که با اندکی از لشکریانش شب را آسوده بودند، بر ایشان شبیخون زد. آنان از خواب برجستند و بر اسب‌ها سوار شده گریختند. در بیرون شهر علودان نبرد در گرفت، شکست در سپاه عثمان افتاد. پسرانش دستگیر شدند و بسیاری از لشکرش اسیر و کشته شدند. و این پیروزی بزرگی بود. ابویحیی بن ابی‌الصبر به اندلس رفت و در آنجا پیمان صلح بست. ابن‌الاحمر برای جنگ با سلطان ابو‌ثابت آمده بود چون به جزیره‌الخضرا رسید از مرگ سلطان خبر یافت. از گذشتن از آب بازایستاد ولی ابن ابی‌الصبر برای استحکام مبانی دوستانه بگذشت. عثمان بن ابی‌العلا هم با جمعی از خویشاوندان به اندلس رفت و به غرناطه شد. سلطان شتابان به پایتخت خود بازگردید و در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به فاس داخل شد و کارها استقامت گرفت. و با صاحب تلمسان [ابوحمو] موسی بن عثمان بن یغمراسن عقد صلح بست. سلطان با دلی آسوده در پایتخت خویش ماند. ایام او همه سکون و آرامش و شادمانی بود. هم در ایام او بهای کالاها از حد معتاد بسی گرانتر شد. چنان‌که بهای خانه در فاس به هزار دینار زر رسید. مردم در بنای خانه و کاخ به رقابت برخاستند و کاخ‌های رفیع با سنگ مرمر بیفراشتند و

آنها را به انواع منقش و مزین ساختند و جامه‌های ابریشمین پوشیدند و بر اسبان راهوار سوار شدند و غذاهای خوب خوردند و خود را به زیورهای زر و سیم بیاراستند بسا آبادانی‌ها شد. سلطان نیز در سرای خویش بر تخت فرمانروایی آرمیده بود و این حال بیود تا جهان را بدرود گفت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله.

### خبر از کشته شدن عبدالله بن ابی مدین

ابومدین<sup>۱</sup> شعیب بن مخلوف از بنی ابوعثمان از قبایل کتامة مجاور قصر کبیر بود مردی دیندار بود و به دینداری مشتهر. چون بنی مرین لشکر به مغرب بردند و اراضی آن در نوردیدند و بر ضواحی آن مستولی شدند، نیکانشان به نیکان گراییدند و فاجرانشان به فاجران. بنی عبدالحق نیز ابوشعیب را برگزید و او را امام نماز خود ساختند. از آن میان یعقوب بن عبدالحق به مصاحبت او مشتاقتر از دیگران بود و وابسته‌تر از دیگران به او. این امر سبب شد که در دستگاه دولت منزلی تمام یابد و فرزندان و خویشاوندان و اطرافیان او نیز صاحب ارج و مقام گردند. از آن میان فرزندان او عبدالله و محمد معروف به الحاج و برادرش ابوالقاسم در فضای چنین عزت و اعتباری در قصر کتامة پرورش یافتند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب ایشان را به خدمت خود برگزید و به کارهای خصوصی خویش برگماشت و همچنان در ارتقای درجت ایشان سعی داشت تا آن‌گاه که پدرشان ابومدین شعیب به سال ۶۹۷ بمرد. در این هنگام عبدالله بن ابی مدین در نزد سلطان مقامی شامخ یافته بود و بر ذوره عزت برآمده به وزارت رسیده بود و سلطان را با او دوستی و اخلاص بود و در خدمت او از مزیتی بهره‌مند.

نگارش علامت سلطان بر رسائل بر دست او بود و او امری که از او صادر می‌شد به دست او نفاذ می‌یافت. حساب خراج و رسیدگی به اعمال عمال نیز به او واگذار شده بود و بست و گشاد کارها همه به فرمان او بود. همچنین سلطان او را در خلوت‌ها محرم اسرار خویش کرده بود و هرچه در سینه نهان می‌داشت با او در میان می‌نهاد. اشراف، خواص و بزرگان قبیله و خویشاوندان و فرزندان سلطان همیشه بر آستان او مقیم بودند تا چه

مراکش برگماشته بود و ابوالقاسم برادر دیگرشان در فاس بود. عبدالله در نهایت رفاه و جاه می‌زیست. بسا گرسنگان که سیر می‌کرد و بسا برهنگان که می‌پوشانید و بر سیل هدایا و تحف اموال بسیار بر او گرد آمده بود. و این حال بیود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد. بعضی گویند که او را به سعایت ملیانی در خون او دست بود. چون ابوثابت به امارت رسید بر مقام و مرتبت او بیفزود و چون ابوالربیع فرمانروایی یافت در حق او آنچه آن بود که اسلاف او بودند. بنی رقاصه یهودی چون سرکوب شدند عبدالله بن ابی مدین در قتل و تاراج آنها به سبب آنکه زمام امر و نهی به دست او بود شرکت داشت. بعضی می‌گویند که خود در این سعایت دست داشته است و او بود که خلیفه کوچک یکی از این خاندان را - چنانکه گفتیم - بر جای نهاد و از سر خورش درگذشت. چون زمام دولت به دست ابوالربیع قرار گرفت خلیفه کوچک را در سرای خود به برخی کارها برگماشت؛ خلیفه کوچک خادمان درگاه سلطان را بفریفت و خود را به سلطان رسانید. همه همش آن بود که در کار عبدالله بن ابی مدین سعایت کند و از او انتقام بگیرد. و سلطان ابوالربیع را تلقین می‌کرد که با همه حزم و احتیاطی که اطرافیانش به کار می‌دارند از مکر او در امان نیست و خلیفه کوچک این معنی را از سخن دیگران دریافته بود. پس سلطان را گفت که عبدالله بن ابی مدینه با دخترش سرورسری دارد و با این سخنان سلطان را به خشم می‌آورد و عاقبت به هدف خویش رسید و عبدالله بن ابی مدین به هنگامی که به سرای سلطان می‌رفت به دست سردار رومی کشته شد. بدین گونه که از پشت سر او را با نیزه بزد چون به رو درافتاد سر از تنش جدا کرد و سر را در برابر سلطان افکند. در این حال وزیر، سلیمان بن یرزیکن داخل شد چون سر عبدالله را در مقابل سلطان دید نزدیک بود از شدت حسرت و اندوه بیهوش شود زیرا دولت بنی مرین مردی درخور را از دست داده بود و سلطان را از مکر آن یهودی آگاه کرد و گفت که عبدالله بن ابی مدین نامه‌ای به سلطان نوشته که اینک در نزد اوست و در آن از هر اتهامی بیزاری جسته و سوگند خورده. سلطان از خواب غفلت بیدار شد و به مکر یهودی پی برد و از کرده خویش پشیمان گردید. در حال خلیفه بن رقاصه را با همه خویشاوندان و بستگان یهودی‌اش که در دستگاه او خدمت می‌کردند بگرفت و بکشت تا عبرت دیگران شوند. والله اعلم.

خبر از شورش مردم سبته بر اندلسیان و بازگردانیدن ایشان به اطاعت سلطان ابوالربیع

چون سلطان ابوالربیع از جنگ سبته بعد از طرد عثمان بن ابی العلاء بازگردید و عثمان بن ابی العلاء از آنجا با یاران و خویشان - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. خبر آوردند که مردم سبته از فرمانروایی اندلسیان بر ایشان و سوء معاملت ایشان ملول شده‌اند و بعضی از یاران سلطان که در شهر بودند در انگیزش مردم دست داشتند سلطان پرورده و بر کشیده خود تاشفین بن یعقوب الوطاسی برادر وزیر خود را با سپاهی گران از بنی مرین و دیگر طبقات سپاه به سبته روان کرد و فرمان داد که برود و جنگ آغاز کند و خود نیز شتابان از پی برفت. چون مردم شهر چنان دیدند رجال گرد آمدند و شعار خود آشکار کردند و بر عمال و سرداران ابن الاحمر بشوریدند و پادگانی را که در آنجا نهاده بود از شهر بیرون کردند. لشکر سلطان شهر را بگرفت و در دهم ماه صفر سال ۷۰۹ تاشفین بن یعقوب به قصبه آن داخل شد و خبر به سلطان ابوالربیع دادند. سلطان بنی مرین شادمان شد که فتوحی عظیم نصیب او شده بود. فرمانروای قصبه ابوزکریا یحیی بن ملیله و فرمانده ناوگان ابوالحسن بن کماشه و فرمانده سپاه سبته که از بزرگان بود یعنی عمر بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را در بند کشید. عمر بن رحو را فرمانروای اندلس به جای عمش عثمان بن ابی العلاء هنگامی که از دریا گذشته و به جهاد رفته بود در آنجا گماشته بود. این پیروزی را به سلطان خبر داد بزرگان و اعیان از مشایخ سبته و اهل شورا به نزد او آمدند خبر به ابن الاحمر رسید. بیمناک شد و از تجاوز سلطان و سپاه مغرب که به ساحل رسیده بودند بترسید. طاعیه که در این ایام در جزیره الخضرا فرود آمده بود با گردن نهادن به صلح از آنجا بیرون آمد. البته این تسلیم به صلح به سبب آن بود که در اثر محاصره به جزیره الخضرا رنج بسیار رسیده بود و دشمن به جبل الفتح آمده و بر او و کشورش غلبه یافته بود. یکی از زعمای دولتش معروف به آلفونسو منهزم شده بود. ابویحیی بن عبدالله بن ابی العلاء فرمانده لشکر مالقه او را منهزم ساخته بود.

پس از تصرف جبل الفتح او را دیده بود که در بلاد به گردش پرداخته است مسیحیان به هزیمت شدند و بسختی آنان را کشتار کردند. فتح جبل الفتح در نظر مسلمانان بزرگ آمد. سلطان ابوالجیوش رسولان خود بفرستاد که خواستار صلح و دوستی بودند و تا سلطان را به جهاد با دشمنان ترغیب کند از جزیره الخضرا و رنده و دژهای آن دست

برداشت و تسلیم سلطان نمود. سلطان از او پذیرفت و آن سان که مقبول او بود پیمان صلح منعقد شد و خواهر خود را به او داد و برای یاری او در امر جهاد اموال و اسبان و اشتران راهوار فرستاد. این مددها به وسیله عثمان بن عیسی الیرنیانی برسد و میان آنان روابط صلح و دوستی برقرار بود تا آن زمان که سلطان از دنیا برفت و البقاء لله وحده.

خبر از بیعت عبدالحق بن عثمان به تمایل وزیر و مشایخ و پیروزی سلطان ابوالربیع بر آنان سپس هلاکت او

رسولان ابن الاحمر در خلال این مصالحه و مکاتبه پی در پی به درگاه سلطان می آمدند. در یکی از هیئت‌ها یکی از توانگران ایشان بود که به گناهان کبیره تجاهر می کرد. از جمله معلوم شد که شراب می خورد و بدان مداومت می روزد. سلطان از آغاز ماه جمادی الاول سال ۷۰۹ ابوغالب المغیلی قاضی فاس را عزل کرده بود و امر قضا و اجرای احکام به عهده شیخ صاحب فتوا ابوالحسن ملقب به الصغیر وا گذاشته بود. ابن شیخ در نهی از منکر سختگیر بود چنان که گاه دچار وسواس زهد عجمان می شد و حدود را بیش از حد متعارف اهل شریعت در شهرهای دیگر اجرا می کرد. روزی این رسول را مست به نزد او آوردند. عدول نیز حاضر شدند و دهانش را بوییدند و به شرابخواری او شهادت دادند و حکم خدا درباره او اجرا گردید. این امر سبب فتنه ای بزرگ شد. رسول که او را حدزده بودند راه بر وزیر، رحوبن یعقوب الوطاسی که با مرکب خود از سرای سلطان می آمد بگرفت و جامه از تن دردمند برداشت و جای تازیانه‌ها را به او نشان داد. و او را از چنین معامله ای با رسولان بر حذر داشت. وزیر به خشم آمد و اطرافیان خود را بفرستاد تا قاضی را در بدترین حال بند برنهند و ریش کشان بیاورند. آنان از پی قاضی رفتند و قاضی بگریخت و به مسجد جامع رفت و مسلمانان را ندا در داد. عوام به خروش آمدند و شهر دچار هرج و مرج گردید. خبر به سلطان رسید برای فرونشاندن غوغا به تلافی پرداخت. فرمان داد که سرهنگان وزیر را بیاوردند و گردن ایشان بزد تا عبرت دیگران گردد. وزیر این اقدام سلطان را اهانت پنداشت و کینه آن در دل گرفت و با حسن بن علی بن ابی الطلاق از فرزندان عسکرین محمد شیخ بنی مرین مرد صاحب رای در شور ایشان و نیز با سردار رومی گونثالث<sup>۱</sup> فرمانده مطلق لشکر در نهان به گفتگو پرداخت. اینان را با وزیر

۱. در متن: غضاله

خصوصیتی بود و او را بر سلطانش برتری می دادند. وزیر اینان را به بیعت با عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق بزرگ خویشاوندان و شیر مرد اعیان دولت و خلع اطاعت سلطان دعوت کرد. اجابتش کردند و کارشان با موفقیت به پایان آمد سپس در دهم جمادی سال ۷۱۰ خروج کردند و در خارج بلدالجدید در جایی به نام مکه گرد آمدند و نافرمانی آشکار ساختند و آلات و لوازم خویش فراهم آوردند و با سلطان برگزیده خود عبدالحق در برابر چشمان همگان بیعت کردند و در سبو که مرز بلاد عسکر بود لشکرگاه برپا کردند. سبو در مرز بلاد عسکر و در روبه روی بندوره از دژها و پناهگاه های حسن بن علی زعیم این شورش بود. روز دیگر از آنجا بیرون آمده به تازی رفتند. سلطان در طلب ایشان بیرون آمد و در سبو لشکرگاه برپای ساخت و روزی چند برای عرض لشکر درنگ کرد و نقایص برطرف نمود. آن قوم رباط تازی را گرفتند و نزد موسی بن عثمان بن یغمراسن سلطان بنی عبدالواد رسول فرستادند و او را به یاری خویش فراخواندند و از او خواستند که دست به دستشان زند و به سپاه و اموال یاری رساند و این امر موافق طبع او بود که همواره می خواست در میان دشمنانش اختلاف افتد. ولی به سبب پیمان صلحی که با سلطان در آغاز دولتش بسته بود در این کار درنگ کرد. دیگر آن که می خواست بنگرد که این شورش به کجا می انجامد. سلطان ابوالریع، یوسف بن عیسی الجشمی و عمر بن موسی الفودودی را با لشکری عظیم از بنی مرین روانه داشت و خود از پی ایشان پای در رکاب آورد شورشیان از تازی بیرون آمده به تلمسان رفتند تا از آنجا یاری جویند یا به او پناه برند. سلطان ابوالریع از موسی بن عثمان بن یغمراسن که در یاری ایشان درنگ کرده بود سپاس گفت و این درنگ را نشان مخالفت با ایشان دانست زیرا نهایت یاری رسانی او این بود که تازی را به تصرف آنها گذاشته بود. شورشیان چون از یاری موسی بن عثمان بن یغمراسن مأیوس شدند، پراکنده گشتند. عبدالحق بن عثمان و رحوبن یعقوب به اندلس رفتند رحو در اندلس ماند تا به دست فرزندان ابوالعلا کشته شد و حسن بن علی به مکان قبلی خود در مجلس سلطان - پس از گرفتن امان - بازگردید. چون حسن بن علی وارد تازی شد ریشه فساد برکند و اثر نفاق محو نمود و از اطرافیان و طرفداران شورشیان جمعی را بکشت و اسیر کرد. سلطان ابوالریع در اثنای این احوال بیمار شد چند شب بعد از بیماری اش درگذشت و در پایان جمادی الاخر سال ۷۱۰ بمرد او را در صحن مسجد جامع تازی به خاک سپردند و با سلطان ابوسعید



عثمان بن یعقوب بیعت به عمل آمد و ما ان شاء الله از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از دولت سلطان ابوسعید عثمان دوم بن یعقوب و حوادث همراه با آن چون سلطان ابوالریع سلیمان بن ابی عامر بمرد، عمش عثمان بن سلطان ابویعقوب معروف به نام مادرش - ابن قضیب<sup>۱</sup> به دعوی برخاست پس از پاسی از شب وزرا و مشایخ در قصر جمع شدند و در باب امارت و شیخ خویشاوندان و بزرگترین نامزدان جانشین عثمان بن یعقوب بن عبدالحق به مشورت پرداختند. خواهر عثمان بن یعقوب که عریبه نام داشت آنان را وعده‌های جمیل داد و بر ایشان اموالی گسیل داشت. پس به جانشینی عثمان بن یعقوب بن عبدالحق که ابوسعید لقب داشت رای دادند. در این اثنا عثمان بن یعقوب بیامد، با او بیعت کردند و نامه به نواحی مملکت فرستادند که با او بیعت کنند. سلطان جدید، ابوسعید پسر خود امیر ابوالحسن بن عثمان را به فاس فرستاد او در عُرّه ماه رجب سال ۷۱۰ به شهر درآمد و به قصر داخل شد و بر اموال و ذخایری که در آنجا بود چنگ انداخت. سلطان صبح همان شب، در بیرون شهر تازی مراسم گرفتن بیعت به عمل آورد. بنی مرین و دیگر زناته و قبایل عرب و سپاهیان و حواشی و موالی و پروردگان و علما و صلحا و نقبای مردم و رؤسای ایشان و خاصه و عامه با سلطان بیعت کردند سلطان به کار ملک پرداخت و مردم را عطا داد و در کار دواوین نگریست و به عرایض و شکایت مردم گوش داد و از باج و خراج‌ها فروکاست و زندانیان را آزاد کرد و آنچه به نام رباع از مردم فاس می‌گرفتند، لغو نمود. در بیستم ماه رجب به فاس پایتخت خویش بازگردید. از اطراف بلاد مغرب رسولانی برای تهنیت بیامدند. در ماه ذوالقعدة به رباط الفتح رفت تا به تفقد احوال پردازد و در امور رعایا نظر کند و برای جهاد آماده شود و ناوگانی را که بدان نیاز هست مهیا گرداند. چون مراسم عید اضحی به جای آورد به فاس پایتخت خود بازگردید. سپس در سال ۷۱۱ برادر خود امیر ابوالبقا یعیش را امارت ثغور اندلس یعنی شهرهای جزیره الخضر و رنده و دژهای متعلق به آن را داد. در سال ۷۱۳ به مراکش رفت که در آنجا اختلالانی پدید آمده بود و عدی بن هنوی هسکوری اطاعت نقض کرده عصیان آشکار کرده بود. سلطان ابوسعید آن شهرها محاصره کرد و دژ را به جنگ بستد و عدی بن هنورا دست بسته به حضرت آورد و در زندان زیرزمینی

۱. ب: قضینت

حبس نمود. سپس به غزو تلمسان بازگردید. والله اعلم.

### خبر از حرکت سلطان ابوسعید عثمان به تلمسان و این نخستین حرکت او به تلمسان بود

چون عبدالحق بن عثمان بر سلطان ابوالربیع خروج کرد و به یاری حسن بن علی بن ابی الطلاق بزرگ بنی عسکر بر تازی مستولی شد و رسولانشان نزد ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد آمد و شد گرفتند بنی مرین را کینه دیرینه بجنید. چون عصیانگران به سلطان ابوحمو پناه بردند و او نیز پناهشان داد، آتش کینه بنی مرین شعله ور شد و سلطان ابوسعید که به فرمانروایی رسید دشمنی با بنی عبدالواد بر دل های بنی مرین استیلا یافته بود. چون کار سلطان استحکام یافت و اطراف مراکش را زیر سلطه خویش درآورد و بر بلاد اندلس عمال خود برگماشت و از امور مغرب فراغت جست عزم جنگ تلمسان نمود و در سال ۷۱۴ بدان صوب حرکت کرد. چون به وادی ملویه رسید پسران خود ابوالحسن و ابوعلی را با دو لشکر عظیم در دو جناح روانه ساخت و خود در ساقه حرکت کرد و با این تعبیه به بلاد بنی عبدالواد در آمد و در نواحی آن دست به تاراج زد و هر نعمت که بود از میان برد و در وجده جنگ آغاز کرد جنگی سخت. مردم وجده نیک به دفاع پرداختند سپس به تلمسان راند و در ملعب جایی در بیرون شهر فرود آمد. ابوحمو موسی بن عثمان در پس بارو شد و سلطان ابوسعید بر چند دژ با رعایای آنها غلبه یافت. سپس بر ضواحی مستولی گردید و هر چه بود برکند و بسوخت. آن گاه به جبال بنی یزناسن رفت و دژهای آن بگشود و خون ها ریخت و بار دیگر به وجده رسید. برادرش یعیش بن یعقوب نیز با سپاه خود با او بود. سلطان ابوسعید به او بدگمان شده بود. یعیش به تلمسان گریخت و بر ابوحمو فرود آمد. سلطان با همان تعبیه به تازی بازگشت و در آنجا درنگ کرد. پسر خود امیر ابوعلی را به فاس فرستاد. بعدها این امیرزاده بر پدر خروج کرد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از شورش امیر ابوعلی [بن ابی سعید عثمان] و حوادثی که میان او و پدرش سلطان ابوسعید بود

سلطان ابوسعید را دو پسر بود. پسر بزرگ از مادری حبشی بود به نام علی [که ابوالحسن کنیه داشت] و دیگر از مملوکی از اسیران به نام عمر [که کنیه اش ابوعلی بود] پسر کوچک را از آن دیگر بیشتر دوست می داشت. چون سلطان بر مغرب استیلا یافت او را به ولایتعهدی خویش برگزید. عمر در این هنگام جوان بود و هنوز موی شاربش نرسیده بود. برای او القاب امارت، وضع کرد و جلسا و خواص و کتاب معین کرد و فرمانش داد که بر سر نامه هایش علامت نگارد و وزارت او به ابراهیم بن عیسی یرنیانی از پروردگان و برکشیدگان دولت خود داد.

چون برادر او ابوالحسن علی دید که پدرشان را به برادر خردتر علاقه و دل بستگی افزونتر است از آنجا که فرزندی مطیع و سر به راه بود به برادر گروید و در زمره یاران او درآمد. امیر ابوعلی عمر را حال به این منوال بود و ملوک اطراف برای او نامه و پیام می فرستادند، او نیز بر ایشان نامه و پیام می فرستاد و برای یکدیگر هدایا روان می داشتند. امیر ابوعلی عمر، افزون بر اینها لشکرها به اطراف گسیل می داشت و نام هر که را که می خواست در دفتر ثبت می کرد یا از آن محو می نمود. ابوعلی به سرحد خود کامگی رسیده بود. چون سلطان ابوسعید به نبرد تلمسان رفت و در سال ۷۱۴ در تازی فرود آمد. دو پسر خود ابوعلی و ابوالحسن را به فاس فرستاد. چون امیر ابوعلی به فاس داخل شد او را در دل هوای فرمانروایی مطلق پدید آمد و بر آن شد که پدر را بگیرد و خلع کند. برخی از توطئه گران نیز او را به دستگیری پدر ترعیب می کردند ولی او از این کار ابا کرد. اما خلاف اشکار ساخت و به نام خود خطبه خواند. مردی که سلطان امورشان را به او سپرده بود از او اطاعت کردند و در بیرون بلدالجدید لشکرگاه برپای ساختند و مهیای غزو با سلطان شدند. ابوعلی در عین تردید از تازی بیرون آمد.

امیر ابوعلی در کار وزیر خود به شک افتاد زیرا خبر یافته بود که با سلطان ابوسعید پدرش مکاتبه دارد پس برای دستگیری او عمر بن یخلف الفودودی را بفرستاد، وزیر بفراسه دریافت و او را بگرفت و نزد ابوسعید رفت. سلطان او را به خشنودی بپذیرفت و برای رویارویی با پسر در حرکت آمد. دو سپاه در قرمده میان فاس و تازی مصاف دادند صفوف سپاه سلطان درهم ریخت و منهزم شد. سلطان که دستش زخمی سخت

خورده بود و توانش را از دست داده بود با باقی بقایای لشکر شکسته‌اش خود را به تازی رسانید.

پسر دیگرش امیر ابوالحسن علی پس از رنج بسیار از برادر بپرید و نزد پدر آمد تا حق او ادا کند و سلطان را به پیروزی و عاقبتی نیک وعده داد. امیر ابوعلی با سپاه خود به تازی آمد. جمعی از خواص کوشیدند تا میان او و سلطان عقد دوستی بندند. بدین گونه که سلطان به تازی و اطراف آن اکتفا کند. این پیمان منعقد شد و بزرگان ملک از مشایخ عرب و زنانه و بزرگان شهرها شهادت نوشتند. چون مراسم انعقاد پیمان به پایان آمد امیر ابوعلی به فاس بازگردید و بر تخت فرمانروایی نشست از شهرهای مغرب بیعت‌ها برسید و کارش بالا گرفت.

قضا را امیر ابوعلی بیمار شد و مشرف به مرگ گردید. مردم برج‌ان خویش بترسیدند که مبادا با مرگ او سر رشته کارها از دست برود. از این رو به تازی روی نهادند. سپس وزیرش ابوبکر ذوالنون و دبیرش مندیل بن محمدالکتنانی و سایر خواص او از او بپریدند و به سلطان ابوسعید پیوستند و او را به تلافی امر برانگیختند. سلطان از تازی نهضت فرمود و با بنی مرین و سپاه خود بیامد. بلدالجدید را محاصره نمود و محاصره مدت گرفت و سلطان برای سکونت خویش قصری بنا کرد و مقام ولایتعهدی و هر مزیتی را که ابوعلی را بدان نواخته بود، به پسر دیگرش امیر ابوالحسن ارزانی داشت. ابوعلی با جمعی از مسیحیان که در دولت او خدمت می‌کردند و رئیس ایشان از خویشاوندان مادری او بود تنها ماند. اینان به هنگام بیماری‌اش شهر را در ضبط آوردند تا شفا یافت و به هوش آمد و از اختلال کارهای خود خبر یافت. آن‌گاه نزد پدرش کس فرستاد و از آنچه رفته بود پوزش خواست و خواست که از خطایش درگذرد و سچلماسه و متعلقات آن را به اقطاع او دهد و هر اموال و ذخایری که از خانه او برده‌اند بازپس دهند. پدر همه اینها را اجابت کرد و در سال ۷۱۵ این قرارداد میانشان بسته شد امیر ابوعلی با خواص و حشم خود از شهر بیرون آمد و در الزبتون در خارج فاس لشکرگاه خویش برپای کرد. سلطان به هر چه شرط کرده بود وفا کرد و ابوعلی به سچلماسه رفت و سلطان به بلدالجدید درآمد و در قصر خود فرود آمد و کارهای ملک به صلاح آورد. پسر خود امیر ابوالحسن را به دارالبیضا یکی از قصرهای خود جای داد. و در فرمانروایی استقلالش داد و اجازت داد که برای خود وزیران و کاتبان و علامت خاص برگزیند و از هر چه برادرش را بوده

است بهره‌مند شود. بار دیگر شهرهای مغرب بیعت خود را به آگاهی سلطان ابوسعید رسانیدند و به فرمانبرداری او بازگشتند.

امیر ابوعلی در سجلماسه فرود آمد و برای خود دولتی تشکیل داد و دواوین ترتیب داد و موکب و حشم گرفت و برای یاران خود راتبه و عطا معین کرد. اعراب بدوی از قبیله معقل را به خدمت گرفت و دژهای صحرا و قصرهای توات و تیکورارین و تمنطیت را بگرفت و در بلاد سوس به غزا رفت. و بر ضواحی غلبه یافت و اعراب آن ناحیه را از ذوی حسان و شبانات و زکنه کشتار کرد تا به فرمان او گردن نهاندند. آن‌گاه بر عبدالرحمان بن حسن بن یدر، امیر شهرهای سوس در مقرش تارودنت شیخون زد و تارودنت را از او بستند و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد. و دولتش بر باد داد و برای بنی مرین در بلاد قبله پایگاهی عظیم پدید آورد. در سال ۷۲۰ بر سلطان ابوسعید عصیان کرد و درعه را تصرف نمود و به طلب مراکش در حرکت آمد. سلطان امیر ابوالحسن را به جنگ او فرستاد و خود نیز از پی او برفت. اینان به مراکش داخل شدند و رخنه‌های شهر را نیکو سد کردند و نقایص برطرف نمودند و کندوز بن عثمان از پروردگان و برکشیدگان دولتشان را بر آن امارت داد با سپاه خود رهسپار سجلماسه شد امیر ابوعلی نیز با سپاه خود در سال ۷۲۲ از سجلماسه بیامد و شتابان به سوی مراکش در حرکت آمد و پیش از آن‌که کندوز سر و صورتی به کارهای خود دهد به شهر داخل شد کندوز را بگرفت و گردن زد و سرش را بر نیزه بیفراشت. و مراکش و ضواحی آن را در تصرف آورد. خبر به سلطان ابوسعید رسید. با سپاه خود پس از رفع نقایص آن و پرداخت عطایا و رواتب از حضرت بیرون شتافت. امیر ابوالحسن ولیعهد خود را پیشاپیش بفرستاد. ابوالحسن زمام کارهای پدر و لشکر او را در دست داشت و خود از پی حرکت کرد و با این تعبیه بیامد و به توتو<sup>۱</sup> - مکانی در وادی ملویه - رسید. چون از شیخون ابوعلی بیمناک بودند شب را بیدار به روز آوردند و خود بر لشکرگاه او حمله کردند و آنان را منهزم ساختند و روز دیگر از پی ایشان برفتند. امیر ابوعلی به کوه درن زد. لشکرش در آن پرتگاه‌ها پراکنده شده بودند و رنج‌های بسیار دیدند. آن سان که ابوعلی خود از اسب پیاده شده بود و می‌دوید. عاقبت با کوشش تمام از مهالک آن کوهستان گذشته به سجلماسه آمدند. سلطان نواحی مراکش را بررسی کرد و کس را بر آن امارت داد و پادگانی در آنجا نهاد و

۱. در نسخه B بدون نقطه است و در نسخه B: نوتو

موسی بن علی بن محمد الهنتانی را به جمع آوری خراج مصامده و نواحی مراکش برگماشت. موسی بن علی را مدت امارت به دراز کشید و از عهده امور نیکو برآمد. سلطان به سجلماسه رفت. امیر ابوعلی با خضوع تمام پیش آمد، از پدر خواستار عفو و بخشایش گردید و خواست که با او آشتی کند. سلطان که او را بسیار دوست می داشت بر او بیخشود. سلطان ابوسعید به پایتخت بازگردید و امیر ابوعلی نیز در مکان خویش در نواحی قبله بماند تا سلطان درگذشت و برادرش سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت. و ما بدان اشارت خواهیم داشت. ان شاء الله.

### خبر از به خواری افتادن مندیل الکنانی و کشته شدن او

پدرش محمد بن محمد الکنانی از بزرگان دیران دولت موحدین بود. چون نظام دولت بنی عبدالمومن از هم بگسست از مراکش بیرون شد و به مکناسه رفت و در زیردولت بنی مرین در آنجا سکونت نمود. آنگاه به سلطان ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق پیوست و در زمرة اعلام مغرب به مصاحبت او درآمد و از جانب او به سفارت نزد ملوک دیگر رفت. از جمله در سال ۶۶۵ به سفارت نزد المستنصر [حفصی] رفت. چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق درگذشت کنانی نزد فرزندش ابویعقوب یوسف نیز تمتع و مکانت یافت تا در سال ۶۶۷ او را به خواری افکند و از آن روز او را از خود براند و کنانی در همان حال که سلطان بر او خشمگین بود بمرد. پس از کنانی پسرش مندیل که از آن سخن می گوئیم در دستگاه سلطان ابویعقوب یوسف بماند. ولی همواره از عبدالله بن ابی مدین که بر امور سرای های سلطانی پنجه افکنده و همدم و همنشین سلطان در خلوت هایش شده بود کینه به دل داشت و خواهان نابودی او بود و در آتش حسد می سوخت.

مندیل کنانی چنانکه دوست و دشمن شهادت می دادند، در امور سابقه و مهارت داشت. هنگامی که سلطان به ضواری شلف و بلاد مغراوه مستولی گردید او را به جمع آوری باج و خراج برگماشت و دیوان لشکر آنجا را نیز تحت نظر او قرار داد. مندیل در ملیانه فرود آمد و با آنکه امیرانی چون علی بن محمد الخیری و حسن بن علی بن ابی الطلاق العسکری در آنجا بودند، مندیل زمام کارها به دست گرفت. و این حال نبود تا سلطان ابویعقوب یوسف بمرد و ابو ثابت آن بلاد را به ابوزیان و برادش ابوحمو ملوک

بنی عبدالواد بازگردانید. مندیل به مغرب بازگردید و به ابوثابت پیوست. در راه که می آمد بر ابوزیان و برادرش ابوحمو گذشت. آن دو او را پسندیدند و در تکریمش مبالغه کردند و او به مغرب بازگردید.

در آن ایام که سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب تلمسان را در محاصره داشت مندیل با برادرش ابوسعید عثمان بن یعقوب که هنوز نام و آوازه ای نداشت صحبت می داشت و میانشان روابط دوستی برقرار بود و سلطان ابوسعید حق دوستی او رعایت می کرد. چون امارت مغرب یافت به سبب دوستی دیرین مندیل را به نزد خود برد و در زمره خواص خود در آورد و نگارش علامت خود و جمع آوری باج و خراج قلمرو خویش را به او سپرد و او را همراز و همدم خود ساخت و مقام و مرتبت او بیفزود و بر دیگر خواص مقدم داشت. مندیل را با ابوعلی عمر فرزند سلطان ابوسعید که بر کارهای پدر غلبه یافته بود روابطی سخت دوستانه بود و چون کارش روی در تراجع نهاد از او جدا شد. امیر ابوالحسن بر روابط دوستانه مندیل با برادر خود ابوعلی حسد می ورزید. زیرا میان دو برادر همواره رقابت بود. تا آن گاه که امیر ابوالحسن جای برادر را در دل پدر بگرفت و ابوعلی را به سجلماسه فرستادند. و پس از چندی بمرد. مندیل به هنگام سخن گفتن با سلطان گاه بر او خشم می گرفت و سخن از سرو غرور و تکبر می گفت. سلطان عاقبت در سال ۷۱۸ از او ملول شد و پسر خود امیر ابوالحسن را اجازت داد که او را از میان بردارد. امیر ابوالحسن هم او را دربند کشید و اموالش را بستد و دیوانش را در هم نوردید و روزی چند شکنجه نمود. سپس در زندان خفه اش کردند و به قولی از گرسنگی کشتندش و او عبرت دیگران شد. والله خیر الوارثین.

خبر از شورش عزفی در سبته و جنگ با او سپس بازگشت او به فرمانبرداری از  
سلطان

بنی عزفی پس از غلبه رئیس ابوسعید بر ایشان و منتقل ساختنشان به غرناطه در سال ۷۰۵ در آنجا در تحت فرمان محمد المخلوع سومین ملوک بنی الاحمر، استقرار یافتند و چون سلطان ابوالربیع در سال ۷۰۷ سبته را بگرفت آنان به مغرب آمدند و از آنجا به فاس رفتند و در فاس اقامت گزیدند. یحیی و عبدالرحمان پسران ابوطالب از رجال و بزرگان ایشان بودند. بنی عزفی چون در علم طب آگاهی داشتند و در زمره اهل علم جای

داشتند. سلطان ابوسعید عثمان در ایام امارت برادرانش در مسجد جامع قرویین با شیخ صاحب فتوا، ابوالحسن الصغیر مجالست داشت و یحیی بن ابوطالب نیز ملازم او بود. یحیی بدین امید که ابوسعید به جایی برسد با او طرح دوستی ریخت و چون ابوسعید به امارت رسید حق دوستی او رعایت کرد و آنان را به آرزوهایشان رسانید. بدین طریق که یحیی را امارت سبته داد و بار دیگر ایشان را به مقرر فرمانروایی و محل ریاستشان بازگردانید. یحیی در سال ۷۱۰ با یاران خود به سبته رفت و دعوت سلطان ابوسعید در آغاز برپای داشت. چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان بر کارهای پدر غلبه یافت و زمام بست و گشاد امور او به دست گرفت ابوزکریا حبون بن ابی العلاء القرشی را امارت سبته داد و یحیی بن ابوطالب را از آنجا عزل کرد و او را به فاس فراخواند. یحیی و پدرش ابوطالب و عمش ابوحاتم به فاس آمدند و در زمره حاشیه سلطان قرار گرفتند. در خلال این احوال ابوطالب در فاس بمرد. و چون امیر ابوعلی عمر بن عثمان به ضد پدر قیام کرد، یحیی بن ابوطالب از او جدا شد و به سلطان ابوسعید پیوست و چون ابوعلی بلدالجدید را در تصرف آورد و سلطان به جنگ او رفت، یحیی بن ابوطالب را امارت سبته داد و او را برای بسط دعوت خویش به آن نواحی فرستاد ولی پسر او محمد بن یحیی را به عنوان گروگان در نزد خود نگهداشت تا پدر سر از فرمان نیسجد. یحیی در سبته به امارت پرداخت و از اطاعت سلطان عدول ننمود و از مردم برای او بیعت گرفت و سالی چند بدین منوال سپری ساخت. عمش ابوحاتم نیز پس از آنکه با او از مغرب بازگردید در سبته بمرد. یحیی بن ابوطالب در سال ۷۱۶ بر سلطان عاصی شد و سر از فرمان او برتافت و همانند اسلافش بر آن شد که امور شهر را بشورا اداره کند. یحیی برای آنکه در دولت بنی مرین اختلاف ایجاد کند عبدالحق بن عثمان را از اندلس فراخواند. او نیز بیامد و جنگ با ابوسعید را آماده شد. سلطان ابوسعید وزیر خود ابراهیم را نزد او فرستاد تا به اطاعتش وادارد یا تسلیمش کند. در این حال جاسوسان خیر آوردند که پسرش در خیمه وزیر در ساحل دریاست. آن سان که باز آوردن او ممکن است. عبدالحق بن عثمان با یاران خود بر خیمه‌های وزیر حمله کرد و پسر را بریود و نزد پدر آورد. در اثر آن حمله، سپاه وزیر به هم برآمد و کس از ربودن گروگان خبر نیافت تا آن‌گاه که وزیر خود به جستجوی او پرداخت و دید که او را برده‌اند. سردار سپاهیان ابراهیم بن عیسی را متهم کردند که در این باره با دشمن همدستی کرده است. مشایخ بنی مرین گرد آمدند و وزیر را گرفته نزد



سلطان فرستادند. سلطان از آنان سپاس گفت ولی وزیر نیکخواه خود را نیز از بند برهائید. یحیی بن العزفی چندی بعد خود در خشنودی و اطاعت سلطان کوشید. سلطان در سال ۷۱۹ به طنجه رفت تا درجه فرمانبرداری او را بیازماید. سلطان امارت سبته به او داد. او نیز پیمان بست که از فرمان سربرتابد و باج و خراج سبته را نزد او گسیل دارد و هر سال هدیه‌ای گران برای او فرستد و حال بر این منوال بود تا در سال ۷۲۰ یحیی بن ابوطالب العزفی بمرد و پسرش محمد بن یحیی به تحت نظر پسر عمش محمد بن علی بن الفقیه ابوالقاسم شیخ خاندانشان زمام کارها به دست گرفت. محمد بن علی پس از آنکه یحیی الزنداحی به اندلس رفت او فرمانده ناوگان سبته شده بود. در سبته اختلاف و آشوب افتاد. سلطان این فرصت مغتنم شمرد و لشکر گرد آورد و در سال ۷۲۸ به سبته راند. مردم به اطاعت او گردن نهادند. محمد بن یحیی از نبرد با او عاجز آمد. محمد بن علی با جماعتی از اوباش که گردش را گرفته بودند هوای فرمانروایی کرد ولی بزرگان شهر بر او شوریدند و آن اوباش تسلیم شدند و بنی العزفی را گرفته نزد سلطان آوردند. آنان نیز مطیع و متقاد گردیدند. سلطان وارد قصبه سبته شد و به مرمت آن پرداخت و هر رخنه که بود سد کرد و برخی از بزرگان و رجال دولت خود را به کارهای آن برگماشت. حاجب خود عامر بن فتح الله سدارتی را بر پادگان شهر فرماندهی داد و ابوالقاسم بن ابی مدین را بر جمع آوری خراج و نظر در بناهای شهر و هزینه کردن اموال برای ترمیم آنها معین فرمود. و مشایخ شهر را جوایز گران داد و در اقطاع و رواتبشان در افزود و فرمان داد شهری بالاتر از سبته به نام آفراک بسازند. در سال ۷۲۹ بنای شهر آغاز کردند و سلطان به پایتخت خویش بازگردید.

### خبر از فراخواندن عبدالمهین برای کتابت و نگاشتن علامت

بنی عبدالمهین از خاندان‌های سبته بودند و نسبت به حضرموت داشتند. بنی عبدالمهین مردمی جلیل قدر و با وقار بودند و اهل علم و معرفت. پدرش محمد در ایام ابوطالب و ابوحاتم قاضی سبته بود و داماد ایشان بود. پسر عبدالمهین در خاندانی جلیل که پیشه پزشکی داشتند در وجوه آمد و پرورش یافت. علوم تربیت را نزد استاد الغافقی فراگرفت و در آن مهارت یافت. چون رئیس ابوسعید در سال ۷۰۵ آنان را به خواری افکند و به غرناطه رفتند قاضی محمد و پسرش عبدالمهین نیز در میان آنان بودند. عبدالمهین نزد

مشایخ غرناطه علم آموخت و بر علم و بصیرتش درافزود و در علوم ادبی و حدیث حذاقت یافت و در دستگاه سلطان محمدالمخلوع به دبیری گماشته گردید با دیگر رؤسای بنی عزی در زمره خواص وزیرش محمدبن عبدالحکیم الزندی که بر امور دولت غلبه داشت، درآمد. پس از منکوب شدن محمدبن عبدالحکیم به سبب بازگردید و دبیری امیر سبته یحیی بن مسلمه را به عهده گرفت. چون بنی مرین در سال ۷۰۹ سبته را گرفتند او نیز از دبیری کناره جست و چون اسلاف خویش به دانش آموختن روی آورد. چون سلطان ابوسعید عثمان بر مغرب مستولی گردید زمام کارهای پسرش ابوعلی عمر بن عثمان را به دست گرفت. ابوعلی دوستدار علم و اهل علم بود. دولتش به سبب گرایش دولتمردان به بدویت، از همان آغاز از اهل ترسل خالی بود. ابوعلی خود از بلاغت و ادب چندان بی نصیب نبود. از این رو این نقص دریافت و در صدد جبران آن برآمد. دبیران دستگاه ایشان تنها در صنعت خط حذاقتی داشتند. در این حال همگان به عبدالمهین اشارت کردند که در این صناعات بر همه ریاست داشت. عبدالمهین بسیار اتفاق می افتاد که با مردم شهر خود به نزد او آید. امیر ابوعلی او را نیک بنواخت و اکرام کرد و بر مقام و منزلتش درافزود و از او خواست دبیری اش را بر عهده گیرد عبدالمهین امتناع می کرد. چون در تصمیم خویش راسخ بود در سال ۷۱۲ به عامل خود که در سبته بود نوشت که عبدالمهین را نزد او فرستد. چون پیامد دبیری و نگاشتن علامت خود را به او واگذار کرد.

در آن هنگام که ابوعلی بر پدر خویش عصیان ورزید، عبدالمهین به پسر سلطان یعنی امیرابوالحسن پیوست. چون با ابوعلی مصالحه شد که از بلدالجدید برود و میان سلطان ابوسعید و پسرش شروطی نهاده شد از جمله آن شروط این بود که عبدالمهین با او باشد. سلطان نیز این شرط پذیرفت. این امر بر امیرابوالحسن گران آمد و سوگند خورد که عبدالمهین را خواهد کشت. عبدالمهین بترسید و کار خود به سلطان بازگذاشت و خود را بر دست و پای او افکند. سلطان را بر او دل بسوخت و گفت نه نزد ابوعلی رود و نه نزد ابوالحسن بلکه در خدمت او باشد و عبدالمهین را در لشکرگاه خود جای داد. عبدالمهین نزد سلطان ماند و از خواص مندیل کنانی بزرگ دولت و زعیم خاصه شد. مندیل دختر خود را به او داد. چون مندیل مورد خشم واقع شد، سلطان نگاشتن علامت خود را به ابوالقاسم بن ابی مدین واگذار کرد. ابوالقاسم بن ابی مدین در این کار بصیرت و مهارتی

نداشت و خواندن نامه‌ها و اصلاح و انشای جواب‌های آنها را به عبدالمهین رجوع می‌کرد. سلطان از ماجرا خبر یافت و ابوالقاسم بن ابی مدین را از آن شغل برکنار نمود و بار دیگر در سال ۷۱۸ عبدالمهین را به آن کار گماشت. این امر سبب شد که در مجلس سلطان جای پای استوار کند و آوازه‌اش در همه جا پیچید. عبدالمهین در ایام سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بعد از او بر هیمن منوال بیود تا در سال ۷۴۹ در طاعون تونس هلاک شد والله خیرالوارثین.

خبر از یاری خواستن مردم اندلس از سلطان و هلاکت بطره در غرناطه طاغیه شانچو پسر الفونسو<sup>۱</sup> بعد از مرگ فرناندو<sup>۲</sup> که در سال ۶۸۲ مرده بود بر مردم اندلس غلبه یافته بود.

از آن هنگام که شانچو بر طریف غلبه یافته بود، سلطان یوسف بن یعقوب سرگرم دشمن خود بنی یغمراسن بود نوادگان او نیز همانند نیایشان همه به ایشان می‌پرداختند و یاری مسلمانان اندلس کوتاهی کردند. شانچو در سال ۶۹۳ درگذشت و پسرش فرناندو و به جای او قرار گرفت فرناندو لشکر به جزیره الخضرا برد. این جزیره برای بنی مرین به منزله پایگاهی در آن سوی دریا بود که از آنجا عازم جهاد می‌شدند. فرناندو پسر شانچو ناوگان خود را به جبل الفتح فرستاد و مسلمانان را سخت در محاصره آورد و اینکار یک سال تمام ادامه یافت. آنگاه فرناندو صاحب بارشلونه را هم پیام داد که مردم اندلس را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. او نیز به المریه آمد و در سال ۷۰۹ آنجا را محاصره نمود. و بر آن آلات فروکوفتن باروها نصب کرد. از آن جمله آن برج چوبین مشهور بود که مسلمانان آن را آتش زدند و از باروهای شهر به قدر سه قامت بلندتر بود. دشمن از زیرزمین نقبی پهناور کند آن سان که بیست سوار را از آن توان گذشتن بود. مسلمانان از این حيله آگاه شدند و از روبروی آن آمدند نقبی را به همان پهنا آغاز کردند. دو لشکر در زیر زمین به یکدیگر رسیدند و در همانجا نبرد آغاز کردند. ابن الاحمر، عثمان بن ابی العلاء را با لشکری به یاری اهل المریه فرستاد گروهی از مسیحیانی که طاغیه برای محاصره مرشانه<sup>۳</sup> فرستاده بود با آنان رویاروی گردید عثمان ایشان را در هم شکست و در

۲. متن همه جا هرانده

۱. در متن همه جا اذفونش

۳. در نسخه F: فرشانه

نزدیکی سپاه طاغیه فرود آمد و با ابرام تمام هر صبح و شام با آنان پیکار می‌کرد تا به صلح‌گرایش یافتند و از محاصره شهر دست برداشتند. طاغیه در خلال این احوال بر جبل الفتح غلبه یافت و سپاهش در شمانه<sup>۱</sup> و اصطبونه موضع گرفت. عباس بن رحوبن عبدالله و عثمان بن ابی‌العلا با سپاهی به یاری مردم آن دو شهر رفتند.

عثمان بر لشکرگاه اصطبونه غلبه یافت و سردارشان الفونسو پترس<sup>۲</sup> را که با قریب سه هزار سوار آمده بود بکشت. آن‌گاه عثمان به یاری عباس رفت عباس به عوجین<sup>۳</sup> رفت و در آنجا جماعات مسیحیان او را محاصره کردند و چون از آمدن عثمان خبر یافتند پراکنده شدند. طاغیه در بیرون جزیره الخضرا بود چون خبر یافت عثمان قوم او را کشتار کرده است با لشکر خود بدان سو روان شد. عثمان در راه با آنان رویاروی گردید و جمع کثیری از زعمای ایشان را به قتل رسانید. طاغیه خود برای پیکار حرکت کرد، از آن سو اهل شهر به لشکرگاه او روی نهادند و خیمه‌ها و هرچه بر جای نهاده بودند تاراج کردند. مسلمانان را حمله‌ای دیگر میسر شد و با غنائم و اسیران بسیار بازگردیدند. طاغیه در پی این هزیمت در سال ۷۱۲ بمرد. او فرنادو پسر شانچو بود. پس از او پسرش هنشه که کودکی خردسال بود جانشین او گردید. او را تحت کفالت عمش دون بطره پسر شانچو زعیم مسیحیان جوان قرار دادند و بدین گونه کارشان به استقامت آمد. سلطان ابوسعید عثمان مرینی سرگرم کار مغرب و خروج پسرش برضد او شد. مسیحیان فرصت یافتند و در سال ۷۱۸ به غرناطه لشکر بردند و لشکرگاه و مردمش را مورد حمله قرار دادند. مردم اندلس از سلطان یاری خواستند و رسولان خود را نزد او فرستادند سلطان عذر آورد که تا هنگامی که ابوالعلا در کار دولت ایشان است و بر آنان ریاست می‌کند از یاری معذور است. زیرا ابوالعلا در میان قومش بنی مرین نامزد فرمانروایی است و با وجود او از تفرق کلمه بیم دارد. پس شرط کرد که ابوالعلا را با همه زاد و رود نزد او فرستند تا کار جهاد به پایان آید، آن‌گاه او را برای حیاطت و نگهداری مسلمانان بازپس خواهد فرستاد. ولی این کار برای آنان امکان نداشت زیرا عثمان بن ابی‌العلا یکی از دلیر مردان آنان بود که با یاران و قوم خود به پیکار دشمن برخاسته بود. این تلاش به جایی نرسید و مغلوب

۱. در نسخه B: سمایه

۲. در نسخه B: الفیش پترس و در نسخه G: الفیش بیرون.

۳. در نسخه B: عوجین و در نسخه C: غرحین

مسیحیان شدند. امم مسیحی غرناطه را در میان گرفتند و آماده تسخیر آن شدند. ولی خداوند تعالی آنان را از تنگنای محاصره بیرون آورد و به دست قدرت خویش آن بلا از سر ایشان رفع نمود. و این از امور غریبه بود. بدین گونه آهنگ جایگاه طاغیه نمودند. شمارشان دویست یا کمی بیشتر بود. آنان پای فشردند تا به درون مراکزشان داخل شدند و بطره و جوان را کشتند و سپاهشان را منهزم ساختند. بر سر راه گریزشان جوی‌هایی بود که از رود شنیل برای آشامیدن آب کشیده بودند. در آن جوی‌ها افتادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. مسلمانان اموالشان را تاراج کردند و خداوند دین خود را نصرت داد و دشمن خود را هلاک نمود. سر بطره را بر باروی شهر نصب کردند تا عبرت دیگران شود. و این سر هنوز هم برجای است.

### خبر از زناشویی سلطان ابوالحسن با دختر سلطان ابویحیی و حرکت سلطان به تلمسان پس از او و دیگر حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۰۶ فرزندان عثمان بن یغمراسن، ملوک بنی عبدالواد، از محاصره بیرون آمدند و ابوثابت [عامر بن ابی عامر] از بلاد ایشان به یک سو شد و آنچه را بنی مرین از بلاد ایشان به زور شمشیر گرفته بودند به آنان وا گذاشت و ابوحمو پس از یک سال در رأس دولت بنی عبدالواد قرار گرفت. به بلاد شرقی توجه نمود و نخست بر مغراوه و سپس بر بلاد بنی توجین غلبه یافت و نشان دولت ایشان برافکند. اعیان و بزرگانشان، از فرزندان عبدالقوی بن عطیه و فرزندان مندیل بن عبدالرحمان با متابعان خویش و رؤسای قبایلشان به آل ابو حفص تیره‌ای از موحدین پیوستند و در زمره سپاهیان ایشان در آمدند. مولانا سلطا ابویحیی حفص و حاجبش یعقوب بن عمّر از ایشان سپاهی بزرگ تشکیل داد و نامشان در دیوان ثبت نمود و به نیروی ایشان بر عصیانگران و مخالفان دولتش غلبه یافت. سپس ابوحمو لشکر به الجزایر کشید و بر ابن علان پیروز گردید و او را به تلمسان آورد و به آن وعده‌ها که به او داده بود وفا کرد. بنی منصور امرای ملیکش ساکنان سرزمین متیجه که از صنهاجه بودند بگریختند و به موحدین پیوستند و موحدین ایشان را گرامی داشتند. ابوحمو تا دوردست مغرب اوسط را تصرف کرد و با دولت موحدین هم مرز شد. نیز در سال ۷۱۲ بر تدلس غلبه یافت. آن‌گاه بر مولانا سلطان ابویحیی به سبب گفتگوهایی که میان ایشان در ایام شورش ابن خلوف در بجایه، رخ داده بود دست

تجاوزگشود و عزم نبرد بجایه نمود. ابوحمو را هوای تسخیر بلاد موحدین در سر افتاد و لشکریان او سرزمین موحدین را زیر پی سپردند و شهرهایشان، بجایه و قسنطینه را در محاصره آوردند و بجایه بیشتر مورد توجه بود. سلطان ابوحمو به سردای پسر عم خود مسعود بن ابی ابراهیم برای فشار بر بجایه لشکری گسیل داشت. در خلال این احوال خروج محمد بن یوسف بن یغمراسن برضد او و قیام بنی توجین اتفاق افتاد و کوهستان وانشریش از قلمرو او خارج گردید.

حال بر این منوال بود تا در سال ۷۱۷ سلطان ابوحمو هلاک شد و ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست. ابوتاشفین تصمیم گرفت فتنه پسر عم خود محمد بن یوسف را فرونشاند. پس با سپاه بنی عبدالواد به سوی او رفت و با او در پناهگاهش کوهستان وانشریش نبرد در پیوست. عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغرین در حق او مکر کرد او را بگرفت و در سال ۷۱۹ بکشت و به بجایه رفت و بر در شهر فرود آمد. حاجب ابن غمر به مقاومت پرداخت. یک روز یا کمتر از یک روز درنگ کرد و سپس به تلمسان بازگردید و دسته دسته لشکر خود را به بجایه فرستاد. و برای استقرار سپاهیان خویش دژها برآورد. از جمله در وادی بجایه دژ فکر را ساخت و سپس در تیکلات در نزدیکی آن شهری پی افکند و آن را دژ تیمزدکت نامید. این دژ به نام دژی بود که در آغاز کارشان در کوهی روبروی وجده ساخته بودند. یغمراسن در نبرد خود با علی السعید به آنجا موضع گرفت و شهر تیکلات را نیز بساخت و از آذوقه و سپاه بینباشت و آن را ثغر مملکت خود گردانید و لشکر خویش را در آن جای داد. موسی بن علی العزفی از رجال دولت خود و دولت پسرش را بر آن فرماندهی داد. امرای کعب از بنی سلیم او را به تصرف افریقیه - به هنگامی که با سلطان ابویحیی به مخالفت برخاسته بودند - تحریش کردند. سپاهیان زناته با ایشان بیامدند و فرمانروایی تونس را به چندتن از اعیان آل حفص چون: امیر ابو عبدالله محمد بن ابی یحیی لحنانی و ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عمران و ابواسحاق بن ابی یحیی الشهید یکی پس از دیگری داد و ما در اخبارشان آوردیم. جنگ‌هایشان بر دوام و پیاپی بود تا آن‌گاه که سپاه موحدین حمله مشهور خود را در ریاش از نواحی مرماجنه در سال ۷۲۹ آغاز کرد در این حمله سپاه زناته با حمزه بن عمر امیر بنی کعب و بدویان وابسته به او به سوی سلطان ابویحیی آمدند. یحیی بن موسی از پروردگان دولت آل یغمراسن سرداری این سپاه را بر عهده داشت.

محمد بن ابی عمران بن ابی حفص را به فرمانروایی نصب کردند. عبدالحق بن عثمان از بزرگان بنی عبدالحق با فرزندان و خویشاوندانش نیز با ایشان بودند. عبدالحق بن عثمان - چنانکه گفتیم - از موحدین بریده و به ایشان گرایش یافته بود. صفوف لشکر مولانا سلطان ابویحیی مختل شد و او به هزیمت رفت. و دشمن بر خیمه‌هایش با همه ذخایری که در آنها بود و حرم او مستولی گردید و لشکرگاهش را تاراج کردند و دو پسر او احمد و عمر را اسیر نمودند و آن دو را به تلمسان بردند. سلطان خود جراحات سخت برداشته بود آن سان که توانش رفته بود. هنوز رمقی داشت که او را به بونه بردند و از آنجا با کشتی به بجایه فرستادند. سلطان ابویحیی چندی در بجایه به معالجه جراحات خود پرداخت و زناته بر تونس مستولی گردید. محمد بن ابی عمران به شهر داخل شد و او را سلطان خواندند و زمام اختیار او در دست یحیی بن موسی امیر زناته بود. مولانا سلطان ابویحیی تصمیم گرفت که رسولانی نزد ملک مغرب سلطان ابوسعید بفرستد و از او در برابر آل یغمراسن یاری خواهد. حاجب او محمد بن سیدالناس اشارت کرد که پسر خود امیر ابوزکریا صاحب ثغر را به نزد او گسیل دارد تا به دیگری نیاز نیفتد. سلطان این اشارت بپذیرفت و پسر را با کشتی روانه ساخت. ابو محمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ را نیز با او همراه کرد. اینان برفتند تا به غساسه در سواحل مغرب فرود آمدند و به پایتخت سلطان به درگاه او در آمدند و پیام مولانا سلطان ابویحیی را به عرض او رسانیدند. سلطان مغرب خود و پسرش ابوالحسن بسی شادمان شدند و در این مجلس به امیر ابوزکریا گفت: ای پسر، قوم ما از قصد تو و از آمدنت به نزد ما سرفراز است. به خدا سوگند مال و قوم و جان خویش در یاری شما بذل خواهیم کرد و سپاه خویش را به تلمسان خواهیم فرستاد و همراه پدرت به آنجا خواهیم تاخت. آنان شادمان به منازل خویش بازگردیدند. از شرایط سلطان ابوسعید یکی آن بود که مولانا سلطان ابویحیی با سپاه خود همراه با او به تلمسان رود. این شرط پذیرفته آمد. سلطان ابوسعید در سال ۷۳۰ به سوی تلمسان نهضت نمود. چون به وادی ملویه رسید در صبره لشکرگاه برای او داشت. در آنجا خبر یقین یافتند که سلطان ابویحیی بر تونس مستولی شده و زناته قدرتشان از آنجا برافتاده است. مولانا سلطان امیر ابوزکریا یحیی پسر و وزیر او ابو محمد عبدالله بن تافراکین را فراخواند و فرمان داد تا نزد سرور خویش باز گردند و جوایز گران عطا کرد و ناوگان ایشان از غساسه به راه انداخت و ابراهیم بن ابی حاتم العزفی و قاضی

درگاه خود ابو عبدالرزاق را برای خواستگاری دخترش با ایشان روانه نمود. اینان بازگشتند. چون عقد ازدواج میان امیر ابوالحسن و دختر سلطان ابویحیی که خواهر امیر یحیی بود منعقد شد عروس را با چند کشتی و جمعی از مشایخ موحدین به ریاست ابوالقاسم بن عتو فرستادند. کاروان عروس در سال ۷۳۱ در همان روزها که سلطان ابوسعید دیده از جهان فرو می‌بست به بندر غساسه رسید. برای استقبال مهیا شدند و مرکب‌هایی برای آوردن عروس و حمل جهیز و همراهان به غساسه فرستادند. برای اسبان دهنه‌های طلا و نقره ریختند و افسارهایی از حریر پوشیده در طلا ترتیب دادند و آنچنان مجلس سوری برپای نمودند که کس مانند آن نشینده بود و در همه جا مردم از آن همه شوکت و جلال سخن می‌گفتند. سلطان ابوسعید در همان اوان رسیدن عروس بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از هلاکت سلطان ابوسعید عثمان (دوم) بن یعقوب عفا الله عنه و فرمانروایی پسرش سلطان ابوالحسن و حوادث مربوط به آن

چون در سال ۷۳۱ سلطان ابوسعید از ورود عروس، دختر مولانان سلطان ابویحیی ابوبکر (دوم) آگاه شد شادمان گردید و دولت از آمدنش به اهتزاز آمد و این به سبب بزرگداشت پدرش و قومش بود. سلطان ابوسعید خود به تازی رفت تا شخصاً مراقب احوال او باشد و شادمانی خویش از ورود او اعلام دارد و در تعظیم و تکریم جانب او مبالغت نماید. در آنجا بیمار شد آن سان که مشرف به مرگ گردید. ولیعهد او امیر ابوالحسن پدر را به پایتخت حرکت داد، بدین گونه که بستر او را غلامان و حاشیه بر دوش گرفته ببردند تا به سبو رسیدند. شب هنگام او را به خانه‌اش بردند ولی در راه مرگش فرارسید و بمرد خدایش بیامرزد. سلطان را در خانه‌اش آنجا که می‌غنود بر زمین نهادند و جمعی از صلحا را برای به خاک سپردنش دعوت کردند. در ماه ذوالحجه سال ۷۳۱ به خاک سپرده شد. والبقاء لله وحده. وکل شیء هالک الا وجهه.

چون سلطان ابوسعید رخ در تقاب خاک کشید خواص مشایخ و رجال دولت نزد ولیعهدش امیر ابوالحسن علی بن عثمان آمدند و با او بیعت کردند. سلطان ابوالحسن فرمان داد که لشکرگاه او از سبو منتقل شود و در زیتون در خارج شهر فاس برپا گردد. چون پدر را به خاک سپرد به لشکرگاه رفت و مردم از هر طبقه برای ادای بیعت نزد او



آمدند. سلطان در خیمه خود نشست و گرفتن بیعت را المزوار عبوبن قاسم سردار سپاه که از عهد سلطان یوسف بن یعقوب سمت حاجبی باب داشت، بر عهده گرفته بود. سلطان در آن شب با دختر مولانا سلطان ابویحیی در همان لشکرگاه عروسی کرد و سپس تصمیم گرفت که انتقام پدر از دشمنانش بستاند. سلطان به بازجست از احوال برادر خود ابوعلی پرداخت. زیرا سلطان ابوسعید این پسر خود را دوست می داشت و سفارش او به برادرش کرده بود. سلطان ابوالحسن برای رضایت خاطر او کوشش بسیار کرد. حتی عزم آن نمود که برای بررسی اوضاع او به سجلماسه رود. والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابوالحسن به سجلماسه و صلح با برادر و همدستی با او و رفتن به تلمسان

چون سلطان ابوسعید درگذشت و بیعت سلطان ابوالحسن علی بن عثمان به پایان آمد. از آنجا که پدر در باب برادرش ابوعلی به او وصیت کرده بود می خواست پیش از رفتن به تلمسان از احوال او جويا شود، پس از لشکرگاه خود در زیتون عزم سجلماسه نمود. در راه رسولان برادرش امیر ابوعلی را دید که برای ادای حق برادری و تهنیت پادشاهی به نزد او می آمدند. ابوعلی به آنچه پدر به او داده بود قناعت کرده بود و دیگر با برادر بر سر خلاف نبود. اینک می خواست برادر نیز حصه او را از ملک تأیید کند و منشور آن به او دهد. سلطان ابوالحسن درخواست او اجابت کرد و سجلماسه و مضافات آن از بلاد قبله آن سان که پدرش معین کرده بود به او داد. جمعی از بزرگان قبیله و زناته و عرب بدان شهادت دادند. سلطان ابوالحسن پس از این مراسم به تلمسان بازگشت تا به یاری موحدین که از او یاری خواسته بودند شتابد. چون به تلمسان رسید به جانب شرقی راند زیرا با مولانا سلطان ابویحیی حفص فرار گذاشته بود که با او در جنگ تلمسان همقدم شود و این معنی در ضمن شروطی که با امیر ابوزکریا که از سوی پدر به رسالت نزد او رفته بود، ذکر شده بود. سلطان ابوالحسن در ماه شعبان سال ۷۳۲ در تاساله فرود آمد و در آنجا درنگ کرد و ناوگان خود را که در بندرهای مغرب بود به سواحل تلمسان فرستاد و برای سلطان ابویحیی چند کشتی از سپاهیان خود را از سواحل وهران مدد فرستاد و محمد البطوی از پروردگان و برکشیدگان دولتش را بر آنان فرمانروایی داد. اینان در بجایه فرود آمدند مولانا سلطان ابویحیی در آنجا بود. اینان نیز در زمره سپاهیان او